

داده‌اند حمام آفتاب هم بگیرید! ۲۴

بتدریج که شاه فاصله‌اش را از مردم زیاد می‌کرد و فقط درباریانی دوره‌اش کرده بودند که هیچ سؤالی از او نمی‌کردند، فرح به صورت تنها کانال ارتباطی مردم درآمد که بوسیله او می‌توانستند شکایاتشان را به عرض برسانند. این موضوع بسیاری از نزدیکان شاه و رؤسای ساواک را خشمگین می‌ساخت. فرح در تبعیدگاهش موردی را به خاطر آورد که یکی از صاحبان صنایع با شکایتی که امیدوار بود به عرض شاه برساند به دیدارش شتافت. فردای آن روز خبردار شد که این شخص بازداشت شده است. می‌گوید: «به شوهرم گفتم این غیرممکن است. يك ایرانی به خانه شما می‌آید، با من می‌نشیند و چای صرف می‌کند، دریچه‌های قلبش را به رویم می‌گشاید و فردای آن يك ساواکی او را بازداشت می‌کند. این کار درست نیست. من اشخاص را می‌پذیرم تا شکایاتشان را به شما گزارش دهم و از سنگینی بارشان بکاهم.» شاه دستور داد این شخص را آزادکنند. اما ملکه اغلب احساس می‌کرد که ساواک از نفوذ او ناراحت است و می‌کوشد از زیر ناپودش سازد. بنابراین شایعاتی پراکندند که اطرافیان ملکه «کمونیست» یا «تروریست» هستند. ۲۴

شاه همیشه با نظریات ملکه موافق نبود. بیشتر اوقات با بی‌ادبی او را نادیده می‌گرفت. اوریانا فالاچی روزنامه‌نگار ایتالیایی این ادعا را از او بیرون کشید که هیچ زنی هرگز بر او نفوذ نداشته است:

در زندگی يك مرد زن به حساب نمی‌آید مگر وقتی که زیبا و دلربا باشد و خصوصیات زنانه خود را حفظ کرده باشد. قضیه این نهضت آزادی زنان چیست؟ اینها واقعاً چه می‌خواهند؟ شما می‌گویید برابری! بسیار خوب، شما مطابق قانون برابر هستید اما نه از لحاظ توانایی. شما زنان هرگز يك میکل‌آنژ یا يك باخ نداشته‌اید یا حتی يك آشپز بزرگ. و اگر از امکان و فرصت صحبت کنید پاسخ می‌دهم که شوخی است... هیچ چیز بزرگی

43) Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 87.

(۴۴) مصاحبه نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

نداشته‌اید. زنها وقتی به قدرت می‌رسند بسیار سخت‌گیرتر از مردها هستند. بسیار بیرحم‌تر و خونخوارترند. من حقایق را نقل می‌کنم نه اینکه عقیده خودم را بگویم. شما وقتی فرمانروا می‌شوید بی‌قلب و سنگدل می‌شوید. کاترین دو مدیسی، کاترین ملکه روسیه، الیزابت اول انگلستان را بیاد بیاورید. از لوکرس بورژیای شما با زهر و دسیسه‌هایش نام نمی‌برم. شما زنان دسیسه‌کار هستید، شریر هستید، همگی شما... ۴۵

در ۱۹۷۵ ملکه دریچه‌های قلبش را به روی خانم سالی کوین یکی از خبرنگاران زبردست واشینگتن‌پست گشود و گفت: «سعی می‌کنم با او نه مثل یک ملکه یا شاه بلکه مانند زنی با شوهرش گفتگو کنم. با وجود این گاهی چنان از مطلبی که مطرح می‌کنم دچار هیجان می‌شوم که حتی نمی‌توانم نفس بکشم. ولی باید کاملاً مواظب باشم چون اگر صدایم را بلند کنم او گمان خواهد کرد که دارم او را بخاطر اشتباهاتش سرزنش می‌کنم و خشمگین می‌شود.» ۴۶

فرح بعدها در تبعید اظهار داشت: «گاهی اوقات به سخنانم گوش می‌داد و گاهی هم گوش نمی‌داد. هیچ‌کس مایل نیست زنش همیشه اخبار بد به او بدهد؛ از خودم می‌پرسیدم آیا زیاد جانب شکایات مردم را نمی‌گیرم؟ احساس می‌کردم برای همین کار در چنین مقامی قرار گرفته‌ام، برای اینکه جانب مردم را بگیرم نه جانب دستگاه دولت را. شوهرم می‌گفت: «اه، در نظر تو در هر موضوعی مسئله مرگت و زندگی مطرح است. همین‌طور هم بود. من خیلی درگیر و دچار هیجان می‌شدم.»

برخلاف سایر اعضای خانواده شاه، به فرح نمی‌شد لکه فساد زد. ولی اعضای خانواده‌اش بیش از پیش مقامات پر نفوذ و قدرت را در دست گرفتند. بعضی از آنان حریص بودند و برخی با لیاقت. یکی از سرداییمهای او از اواسط دهه ۶۰ مدیرعامل رادیو تلویزیون ملی

۴۵) نیورپابلیک، ۱ دسامبر ۱۹۷۳.

۴۶) واشینگتن‌پست، ۱۹ مه ۱۹۷۵.

ایران بود. او یکی از همان چپگرایان ادعائی بود که نظریات و فعالیت‌هایش در میان اطرافیان شاه نفرت می‌آفرید.

این موضوع حقیقت دارد که در ۱۹۷۸ بسیاری از اطرافیان ملکه علنا و گاهی به طرزی شگفت‌آور از اعمال شاه انتقاد می‌کردند. بعضی از آنان بقدری تند می‌رفتند که می‌گفتند انقلاب سفید شاه مثل هر انقلابی مخالفان خود را نابود کرده و با این کار خود عده زیادی از ایرانیان بالیاقت و میهن‌پرست را از خدمت به کشورشان محروم ساخته است. اینگونه سخنان چیزی نبود که اطرافیان شاه دوست داشته باشند بشنوند. ۴۷

در آخرین هفته‌های پرآشوب ۱۹۷۸ که هرکس به شاه توصیه‌های ضد و نقیض می‌کرد، ملکه تنهاکسی بود که در کاخ ثابت‌قدم مانده بود. اما او هم مثل هرکسی گیج شده بود. او نیز احساس می‌کرد که یک توطئه سازمان‌یافته علیه شاه در جریان است. با اینکه حکومت نظامی اعلام شده بود، لحن روزنامه‌ها بشدت انتقادآمیز بود. در مجلس هر نماینده‌ای در ابتدای نطق خود آیه‌ای از قرآن را تلاوت می‌کرد که به عقیده او علامت تسلیم‌شدن به رهبران مذهبی بود. موافقان رژیم وحشتزده در خانه‌هایشان مانده بودند و مخالفان به خیابانها ریخته و به طرز عالی تمرین‌دیده و سازمان‌یافته بودند. فرح می‌گوید: «اعتصابها در میان کودکان دبستانی و آموزگاران و کارگران نفت و وزارتخانه‌ها از مدت‌ها پیش ترتیب یافته بود. یکدفعه که نمی‌شود مردم را به خیابانها سرازیر کرد یا اعتصاب در مناطق نفتخیز را ترتیب داد.» به‌گمان او تمام این اعتصابها را کمونیستها با دقت طرح‌ریزی کرده بودند: «این نوع کارها مخصوص کمونیستها است، چون ما ملت باانضباطی نیستیم.»

فرح معتقد نیست که رژیم قابل انتقاد و سرزنش نبوده است. بعدها گفت که شاید دگرگونی اوضاع در ایران با سرعت زیاد صورت گرفت و انتظارات مردم بیش از امکاناتی که دولت می‌توانست فراهم کند بوده است. این موضوع همه را ناراضی کرده بود. سالها بعد فرح

(۴۷) مصاحبه نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵. و نیز Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 194.

درحالی‌که در آپارتمان مادرش در محله شانزدهم پاریس نشسته بود، اظهار داشت: «نمی‌توان گفت که ما مرتکب اشتباه نشدیم و مسئله و گرفتاری و کمبود نداشتیم. اما بهتر است ایران را با کشورهای دیگری که وضعی مشابه ما دارند، در خاورمیانه و جهان سوم مقایسه کنیم.»^{۲۸۰}

فصل دوازدهم

سپر بلا

اخبار بوسیلهٔ يك رادیوی بسیار قوی که ملک‌حسن داده بود به جزیرهٔ بهشت می‌رسید. شاه و ملکه و همراهان هر روز به رادیو تهران گوش می‌دادند.

در ۷ آوریل شنیدند که امیرعباس هویدا نخست‌وزیر و سپس وزیر دربار شاه در سالهای صعود و زوال سلطنت طی يك محاکمهٔ سریع محکوم به مرگ و اعدام شده‌است. شاه بعداً گفت: «تمام آن‌روز من خود را در اتاقی در بسته زندانی کردم و به دعا کردن پرداختم.»^۱ شاه دلایلی برای پشیمانی داشت. هویدا به این جهت مرد که شاه اجازه داده بود سپر بلاى او قرار گیرد.

پدر بزرگ هویدا بهائی بود، فرقه‌ای که در اواسط قرن نوزدهم پدیدار شد. بهائیگری در واقع اسلام نیست بلکه مسلکی است که از مذاهب مختلف جهان خوشه‌چینی کرده است. علت اینکه بشدت مورد نفرت روحانیون قرار دارد این است که نخستین پیروان آن مرتدانشیعه

1) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 185.

بوده‌اند (و ارتداد در قانون اسلامی از معاصی کبیره است) مضافاً که پیروان این فرقه به کتاب دیگری اعتقاد دارند که می‌گویند پس از قرآن نوشته و جانشین آن شده‌است. در گذشته بسیاری از پیروان آن در غرب تحصیل کرده و بوسیلهٔ غربیان بخصوص انگلیسیها بکار گرفته می‌شدند. بدین جهت روحانیون شیعه آنان را به چشم نوکر و جاسوس انگلیس می‌نگریستند. شاه در میان اطرافیانش تعدادی کم و بیش زیاد بهائی داشت (پس از انقلاب بهائیان در ایران تصفیه شدند و عده‌ای هم به قتل رسیدند).^۲

پدر هویدا چندان اعتقادی به بهائیگری نداشت و خود او با تعالیم مادرش که از خانواده‌های مسلمان قدیمی بود بزرگت شد. پدرش وزیرمختار ایران در عربستان سعودی شد. هویدا تحصیلات خود را در بیروت شروع کرد و بعدها لیسانس علوم سیاسی از دانشگاه بروکسل گرفت و سپس کلاس‌هایی را در دانشگاه سوربون گذراند که در نتیجه فرانسه و ادبیات فرانسه عشق همیشگی زندگی او گردید. او کارمند وزارت امور خارجه شد و سپس در ۱۹۵۸ به شرکت ملی نفت ایران منتقل گردید.*

هویدا در کابینهٔ منصور در ۱۹۶۴ وزیر دارایی شد و پس از آنکه منصور در ۱۹۶۵ به قتل رسید شاه او را نخست‌وزیر کرد. برای مدتی کوتاه او نخست‌وزیری مؤثر بود. بهترین سالهای سلطنت شاه او اواسط دههٔ ۶۰ بود که هویدا مقام نخست‌وزیری را بر عهده داشت.

2) Mortimer, *Faith and Power*, p. 110.; Keddie, *Roots of Revolution*, p. 52.

* آخرین سمت دیپلوماتیک هویدا در سفارت ایران در آنکارا بود. سفیر سرلشکر حسن ارفع بود که از آغاز قرن مشاغل نظامی برجسته‌ای برعهده داشت (و خاطرات خود را تحت عنوان «در خدمت پنج پادشاه» به زبان انگلیسی منتشر کرده‌است.) متأسفانه سرلشکر ارفع در نیمهٔ دوم سالهای ۵۰ مثل خدمات نظامی‌اش سفیر برجسته‌ای نبود. یکی از عادات او این بود که کارمندانش را هر روز به ترتیب قد به صف وامی‌داشت و حاضر و غایب می‌کرد. هویدا این کار را غیرقابل تحمل یافت.^۳

3) Ghani, *Iran and the West*, pp. 19-20.

هویدا فراماسون و عضو یکی از لژهای فرانسوی بود و به این جهت با بسیاری از سیاستمداران و بازرگانان فرانسوی روابط نزدیک داشت. او مردی بود فربه و کله‌طاس و به کاریکاتور رهبانان ایتالیایی می‌مانست و مثل کاریکاتورها نیز همیشه‌شاد و سرحال‌بود. برخلاف بیشتر اعضای دربار پهلوی او چندان علاقه‌ای به زنان نداشت و همسرش لیلا را که زنی بود خوش‌رو و بانشاط و رک‌گو طلاق داد. لیلا از یکی از خانواده‌های محترم قدیمی بود و از طریق پدری بسا روحانیون ارتباط داشت. او درآمد سرشاری از فروش گل ارکیده داشت و چون هویدا هر روز یک ارکیده تازه به یقه‌اش می‌زد، آندو پس از طلاق نیز روابط نزدیک خود را حفظ کردند. هویدا مردی خوش‌پوش بود، هرچند اغلب اوقات کت چرمی و شلوار راحت لان‌ون می‌پوشید. به دنبال یک سانحه اتومبیل او با کمک عصا راه می‌رفت و کمی می‌لنگید.^۴

هویدا مردی بود تحصیل‌کرده و کتابخوان و بذله‌گو. در میان داستانهای مشهوری که از او برسر زبانهاست، یکی درباره ریچارد هلمز رئیس سابق سازمان سیا است که در ۱۹۷۳ سفیر آمریکا در تهران شد. ولادیمیر یروفی‌یف سفیر شوروی ضمن یک مهمانی در کاخ نخست‌وزیری بسوی هویدا رفت و با طعنه گفت: «شنیده‌ایم که امریکاییها جاسوس شماره یک خود را به ایران می‌فرستند.» هویدا بآرامی به او نگریست و پاسخ داد: «امریکاییان دوستان ما هستند. دست‌کم جاسوس شماره ده خود را برایمان نمی‌فرستند!»^۵

در میان انبوه درباریان یا تبعیدیان داخلی، هویدا یکی از سیاستمداران نادر بود. او استعداد زیادی در ایجاد دوستی داشت. پیر ترودو نخست‌وزیر کانادا بی‌درنگ از او خوشش آمد. و همچنین آلکسی کاسیگین نخست‌وزیر شوروی. آنتونی پارسونز سفیر انگلیس او را یکی از نزدیکترین دوستانش می‌دانست. و همچنین بسیاری از

(۴) برای توصیف هویدا مراجعه کنید به:

Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, pp. 5-6; Parsons, *The Pride and the Fall*, pp. 29-30.

5) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 187.

نویسندگان اروپایی و بخصوص فرانسوی.

آیا هویدا فاسد بود؟ از يك لحاظ هرکس که از نزدیک با شاه مربوط بود فاسد بود یا فاسد می‌شد. ماهیت سیستم اینطور بود. فساد اشکال گوناگون به خود می‌گرفت و میل به نزدیک شدن به شاه شاید قوی‌تر از همه بود. هویدا یقیناً این را طالب بود. ولی بسیاری از هم‌تایان او طالب ثروت نیز بودند. او یکی از معدود افرادی بود که به قول خودش با داشتن مقام عالی از نظر مالی پاکدامن بود. او حق استفاده از اقامتگاه نخست‌وزیر را با ریخت و پاشهای فراوان آن‌داشت، اما در خانه شخصی نسبتاً کوچکش اقامت می‌کرد. با این وصف شکاکی بیمارگونه‌ای داشت و (مثل شاه) به ساخت و پاخت و استفاده از راههای نامشروع معتقد بود. در سالهای دهه ۶۰ که هنوز فساد ابعادی وحشتناک نیافته بود، هویدا از دریسافت هرگونه پولی به عنوان کمیسیون برای جوش دادن معاملات که درباریان و مقامات بلندپایه دولت را در خود غرق کرده بود، سر بازمی‌زد و با آهسی کوچک و لبخندی طعنه‌آمیز می‌گفت: «خوب، چه می‌شود کرد، این کارها بچه‌ها را خوشحال می‌کند.» او نیز مانند سایر وزیران بودجه سری در اختیار داشت - که می‌گفتند بیش از ۱۰۰ میلیون دلار بود - و با آن می‌توانست به هرکس بخواهد پاداشهای هنگفت بدهد.^۶

در سالهای دهه ۷۰ هویدا خود را مدیرعامل شرکتی توصیف می‌کرد که شاه رئیس‌هیئت‌مدیره آن بود. ۷ بسیاری از اعضای کابینه او افرادی با استعداد بودند. آنتونی پارسونز سفیر انگلیس می‌نویسد: «من در سراسر دوران زندگی شغلی خود با چنین آرایش‌درخشانی از استعدادها برخورد نکرده‌ام.» چند مقام عالی به زنان واگذار شده بود که جهشی بزرگت به پیش بشمار می‌رفت. (فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش پس از انقلاب اعدام شد.) در بعضی از زمینه‌ها هویدا و وزیرانش قادر به اخذ تصمیم بودند. ولی ماهیت رژیم طوری بود که ایجاب می‌کرد تمام تصمیمهای مهم کابینه به شاه نسبت داده شود. در واقع تقریباً همه دستورها به‌جای اینکه از جانب نخست‌وزیر یا وزیران

6) Parsons, *The Pride and the Fall*, pp. 29-30.

۷) واشینگتن‌پست، ۹ ژوئن ۱۹۷۶.

صادر شود از سوی «اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر» صادر می‌شد. افزون بر آن شاه بخش وسیعی از اختیارات دولت را به خودش اختصاص داده بود. ساواک، امور دفاعی، امور خارجی از حوزه نظارت نخست‌وزیر خارج بود.*

او از جمله مشاوران معدود شاه نبود که گاهی جرات می‌کردند از او سؤال کنند. برعکس، او می‌خواست مشکلاتی را که در نتیجه راه‌پیمایی اجباری بسوی تمدن بزرگ در نیمه سالهای ۷۰ پیش می‌آمد برطرف سازد. درحالی‌که با رضایت به پیپ دان‌هیل خود پک می‌زد، به یک نویسنده ناباور امریکایی گفت: «در کشورهای غربی شما درباره هر مسئله‌ای زیاد بحث و گفتگو می‌کنید. موضوع را از یک کمیسیون به کمیسیون دیگر ارجاع می‌کنید. در اینجا فقط به حضور شاه می‌رویم و سپس عمل می‌کنیم.» او اصرار داشت که اگرچه آموزگار به اندازه کافی وجود ندارد، ولی دانشجویان دانشگاه می‌توانند در آموزشگاههای ابتدائی به تدریس پردازند. این واقعیت که بیشتر دهات فاقد برق هستند، مسئله‌ای نیست، ما از باطری استفاده خواهیم کرد. به هر دانش‌آموزی در سراسر کشور شیر داده خواهد شد. درست است که ما فقط ده هزار پزشک داریم ولی مراقبتهای پزشکی را با استخدام بیگانگان و خرید بیمارستانهای کاملاً مجهز از امریکا و اروپا تأمین خواهیم کرد. برایمان فرقی ندارد که پرستارها موطلائی باشند...»^۸ با وجود این، بتدریج که سالها می‌گذشت، هویدا بیشتر متوجه

* این بدان معنی نیست که هویدا از هر کاری که ساواک می‌کرد بی‌اطلاع بود. در ۱۹۷۳ او به پیام یرزی کازینسکی رئیس انجمن قلم امریکا پاسخ داد و موجبات آزادی گروهی از روشنفکران ایرانی را از زندان فراهم ساخت. ولی در ۱۹۷۶ که تمام تجربه پهلوی در حال فروپاشیدن بود، هویدا خط مشی قوی‌تری در دفاع از ساواک برعهده گرفت. هنگامی که کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان گزارش خود را منتشر ساخت و ضمن آن ساواک را متهم به شکنجه دادن منظم زندانیان کرد، هویدا کمیسیون را متهم ساخت که از سازمان سیا پول گرفته است. این سخن از زبان رئیس دولتی که بوسیله سیا مستقر شده بود، غیرعادی بود.

(۸) مجله فورچون، اکتبر ۱۹۷۴.

می‌شد که دارد يك سیستم بشدت پوسیده و فاسد را اداره می‌کند. درحالی‌که در انتظار عمومی از رؤیاهای پیشرفت شاه دفاع می‌کرد، بطور خصوصی با خرید مقادیر هنگفت اسلحه مخالفت می‌ورزید و تشخیص داده بود که پس از افزایش بهای نفت در ۷۴-۱۹۷۳ فساد به‌صورتی زننده درآمده‌است. در يك ضیافت شام به يك تاجر بسیار ثروتمند ایرانی در آن‌سوی سالن اشاره کرد و گفت: «این آقا در يك معامله معادل ششصد برابر حقوق من سود برده‌است.»^۹ در موارد متعدد در جمع دوستانش مشت روی میز می‌کوبید و به فساد خانواده شاه لعنت می‌فرستاد. ضمن یکی از ضیافتهای شام در ۱۹۷۸ او را پای تلفن خواستند و ظاهراً به او اطلاع دادند که یکی از شاهدختها به گارد شاهنشاهی دستور داده است که یکی از شرکای تجارتي خارجی‌اش را بازداشت کند. والاحضرت از این شخص دلخور بود و آن مرد برای آزادی‌اش می‌بایست يك میلیون دلار به شاهدخت بپردازد. هویدا رو به مدعویین کرد و گفت: «رژیم دارد از درون می‌پوسد.»^{۱۰}

در ۱۹۷۸ هویدا سرانجام شاه را راضی‌کرد که مقرراتی برای فعالیت‌های تجارتي خانواده‌اش وضع کند. اما دیگر آنچه‌ان دیر شده بود که این کار بی‌معنی می‌نمود. این کار فقط نفرت خانواده شاه را به هویدا جلب کرد. لایلا همسر مطلقه هویدا می‌گوید: «آنها ایران را نه يك کشور بلکه يك تجارتخانه می‌پنداشتند.» اکنون خانواده سلطنتی با بسیاری از امرای ارتش که هویدا پول‌دوستی و بلندپروازی‌های نظامی‌شان را مسخره می‌کرد، در برابر او در يك صف قرار گرفته بودند.

شاید هویدا بنخاطر فاصله‌ای که از خانواده سلطنتی گرفته بود و بعزت شهرتی‌که در زندگی ساده داشت شهرتش را در میان مردم حفظ کرده بود. يك شب در اوائل ۱۹۷۸ پس از آشوبهایی که نخستین حمله جدی به تاج و تخت بود، هویدا آنتونی پارسونز سفیر انگلیس را با اتومبیل خودش به محلات فقیرنشین جنوب‌تهران برد. آندو در راه‌بندان گرفتار شدند و مردم هویدا را شناختند، دور اتومبیلش جمع شدند،

(۹) مصاحبه نگارنده با فرشته رضوی خواهرزاده هویدا، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.
(10) Hoveyda, *The Fall of the Shah*, pp. 79-80.

او را بوسیدند، از پنجره اتومبیل دوستانه دست به شانه‌اش زدند. پارسونز می‌گوید: «هنگامی که حرکت کردیم به او گفتم سوار شدن به اتومبیل چنین سیاستمدار محبوبی مایه خوشحالی است و پرسیدم چرا شاه با مخالفانش به بحث آزاد نمی‌پردازد؟»

هویدا پاسخ داد که همواره کوشیده‌است تماس خود را با مردم حفظ کند، اما در موردشاه: «خوب تونی، تو مفهومی را که اعلیحضرت از بحث آزاد دارد می‌دانی. او می‌گوید من صحبت می‌کنم و شما گوش بدهید. او تخییر نخواهد کرد.»^{۱۱}

دوستان بیشمار هویدا او را مردی پرجاذبه و بی‌اندازه مهربان می‌دانستند. متکبر نبود و برخلاف بیشتر کسانی که پهلوی را دوره کرده بودند می‌بایست با خودش (و در محافل خصوصی) به خانواده سلطنتی بخندد. یکی از دست‌پروردگان او پرویز راجی بود که می‌نویسد او به همان اندازه که باهوش بود زیرک هم بود و با اینکه گاهی با خشونت استدلال می‌کرد، می‌کوشید نسبت به همکارانش مهربان باشد. راجی موردی را بیاد می‌آورد که هویدا متانت خود را از دست داد و یکی از زیردستانش را به‌گریه انداخت. «آنگاه نخست‌وزیر کارمند مزبور را مجدداً احضار کرد و دسته عصای خود را به گردنش آویخت و به ملایمت او را به‌سوی خود کشید. سپس هر دو گونه‌اش را بوسید و از خشونت زیادی که بکار برده بود معذرت خواست.»

اما مخالفان هویدا نسبت به او بی‌رحم بودند. بعضی مانند اردشیر زاهدی او را بخاطر زیانهای فراوانی که به رژیم وارد آورده بود سرزنش می‌کردند. دیگران استدلال می‌کردند که او با در اختیار گذاشتن هوش و معلوماتش در خدمت پهلویها، موجبات احترام آنان را - بخصوص در اروپا - فراهم ساخته است، احترامی که لیاقت آن را نداشتند. و نیز او بعدها سرزنش شد که چرا هیچ‌گاه با عقاید شاه مخالفت نمی‌ورزیده‌است. اما هیچ‌یک از وزیران یا مقامات بلندپایه چنین کاری نمی‌کرد. هنگامی که اسدالله علم وزیر دربار در واسط

11) Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 62.

دهه ۷۰ توصیه‌های ناخوشایندی به شاه کرد، شاه به اطرافیان‌ش گفت: «علم دارد پیر و خرف می‌شود.»^{۱۲} با این همه بعضی‌ها معتقدند که هویدا از اطلاعات محض فراتر می‌رفت. او بقدری شاه‌را خوب می‌شناخت که قادر بود افکارش را بنخواند و خواسته‌هایش را پیش‌بینی کند. او در برابر نیاز دائمی شاه به قوت‌قلب سر فرود می‌آورد، او را پسا قهرمانانی نظیر دو گل مقایسه می‌کرد و بدین‌سان مانند سایر مشاوران به افزایش بیگانگی شاه از مردم واقعی و مسائل واقعی ایران یاری می‌رساند.

در تابستان ۱۹۷۸ رهبران مذهبی قم و بسیاری از سیاستمداران و دشمنان شخصی هویدا، بازداشت او را از شاه تقاضا کردند. شاه ابتدا مقاومت کرد و به نزدیکانش گفت این کار در حکم این است که خودش را در معرض محاکمه قرار دهد. یکبار در اوت ۱۹۷۸ به هویدا پیشنهاد کرد ایران را ترک کند و سفیر ایران در بلژیک بشود که هویدا نپذیرفت.

اما بتدریج که تابستان به پاییز می‌رسید، شاه بیشتر یقین حاصل می‌کرد که یک سپر بلا ممکن است خودش را نجات بدهد. در اوائل نوامبر ۱۹۷۸ او ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواک را که در آن‌زمان سفارت ایران در پاکستان را برعهده داشت وادار کرد از پاکستان به تهران بازگردد. نصیری بمجرد ورود به تهران بازداشت شد. سپهبد خادمی مدیرعامل سابق شرکت هواپیمایی ملی ایران وقتی شنید او را نیز بزودی بازداشت خواهند کرد، خودکشی کرد.^{۱۳} شاه به آنتونی پارسونز گفت که در مورد بازداشت هویدا تحت فشار امرای ارتش قرار دارد.

پارسونز وحشت‌زده شد. به شاه گفت که هویدا دوست بیست‌ساله اوست. گذشته از اینها بازداشت او به معنی بازداشت شاه است. محاکمه و محکومیت او بمنزله محاکمه و محکومیت خودشاه خواهد بود. پارسونز معتقد بود این کار تقریباً مترادف با خودکشی است. تا وقتی که جوش و خروش پارسونز ادامه داشت، شاه ساکت بود.

^{۱۲} مباحثه نگارنده با امیرحسین افشار، ۱۲ آوریل ۱۹۸۸.

^{۱۳} Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 100.

سپس چند کلمه‌ای دربارهٔ اینکه انتقامجویی سیاسی را نمی‌پسندد زیرلب زمزمه کرد. پارسونز که از گستاخی خودش شگفت‌زده شده بود پیشتر رفت و عقایدش را دربارهٔ فساد خانوادهٔ سلطنتی به شاه ابراز داشت. شاه از وی خواست صریح‌تر صحبت کند و پارسونز شایعاتی را که دربارهٔ فعالیت‌های تجارتی شاهپورها و شاهدختها و وابستگان آنها برسر زبانها بود نقل کرد. شاه گفته‌های او را توهین تلقی نکرد و دو روز بعد اعلام داشت که تحقیقات دربارهٔ معاملات افراد خاندان سلطنت آغاز خواهد شد.

پارسونز که از گفته‌های شاه احساس خطر کرده بود به هویدا تلفن زد تا به او هشدار دهد که ارباب سابقش ممکن است درصدد خیانت به او باشد. هویدا در تلفن خندید و گفت: «تونی عزیزم، من یک ایرانی هستم و هیچ کاری نکرده‌ام که از آن شرمسار باشم. من مطلقاً قصد فرار ندارم. اگر کار به محاکمه بکشد من هم گفتنیهای زیادی دارم. در هر حال من داستانهای پلیسی زیادی دارم که باید بخوانم و در همین‌جا می‌مانم تا آنها را تمام کنم.»^{۱۴}

آنگاه شاه خودش به هویدا تلفن زد و گفت: «برای امنیت خودتان از شما می‌خواهم که خودتان را تحت بازداشت در خانه قرار بدهید.» هویدا به همسر سابقش لیلا تلفن کرد و از او خواست به وی ملحق شود.

غروب روز ۸ نوامبر سه افسر ارتش که یکی از آنان بعدها اعدام شد، برای بازداشت او آمدند. هویدا نه تنها مؤدب بود بلکه آنان را به صرف‌شام دعوت کرد. لیلا آن‌قدر مهمان‌نواز نبود و به افسران گفت: «شما کشور را نابود کردید، شما به ایران کثافت زدید، آنهم با قیف تا مطمئن شوید که ذره‌ای از آن به‌هدر نرفته است.» پس از آنکه شام تمام شد آنان هویدا را با خودشان بردند.^{۱۵}

بسرعت کاریکاتورهایی که هویدا را مسخره می‌کردند و به او دشنام می‌دادند در روزنامه‌ها پدیدار شد. طی دو ماه و نیم بعدی زندگی نسبتاً راحتی داشت. او زندانی نشده بود بلکه در سه بازداشتگاه مختلف

14) Ibid., pp. 100-101.

15) مصاحبهٔ نگارنده با لیلا امامی، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

بسر می‌برد که آخرین آنها مهمانسرای ساواک در یک پارک بود. لایلا و فرشته رضوی خواهرزاده هویدا اجازه داشتند برایش غذا ببرند. در شب عید میلاد مسیح آنتونی پارسونز قبل از عزیمت خود به لندن که قرار بود در اواسط ژانویه صورت بگیرد، برای خداحافظی رسمی با ملکه به کاخ سلطنتی رفت. این موقعیتی فراسوی واقعیتها بود. ایران در تب انقلاب می‌سوخت. یک کارمند بلندپایه امریکایی صنعت نفت اخیراً به قتل رسیده بود، کارگران بیگانه دسته دسته از ایران خارج می‌شدند، تولید نفت تقریباً به صفر رسیده بود، گروههای تظاهرکننده در خیابانها موج می‌زد، و آن وقت سفیر انگلیس با لباس رسمی صبح و کلاه سیلندر، و همسرش با کلاه و دستکش بلند در راه کاخی بودند که از همه چیز جز خیالات واهی تهی شده بود.

ملکه آرام بود، ولی گویی از همه چیز دل بریده بود. پارسونز از او پرسید که چگونه می‌تواند با هویدا تماس بگیرد. می‌دانست که فرح نخواهد توانست کمکی به او بکند ولی بعدها نوشت: «بسبب دوستی درازمدتی که با هویدا داشتم خود را مدیون می‌دانستم که دست‌کم از او خداحافظی کنم. این را نیز می‌دانستم که او همیشه به شهبانو نزدیک بوده است.» اما از پاسخی که فرح به او داد تکان خورد. می‌نویسد: «چنین می‌نمود که او به این موضوع علاقه‌ای ندارد و بزحمت درباره‌ی سرنوشت هویدا نگران است.»^{۱۶}

چند هفته بعد درست پیش از آنکه خود ملکه کشور را ترک گوید، یکی دیگر از دوستان هویدا به دیدار ملکه شتافت تا از وی بخواهد که در آزادی هویدا تلاش کند. فرح پاسخ داد: «دیگر از دست ما خارج است.»^{۱۷} در این هنگام شاه و ملکه احساس می‌کردند که در کشوری که شاه تا همین روزهای اخیر با خودکامگی حکومت می‌کرد، دیگر هیچ اختیاری ندارند. وقتی به خارج از کشور پرواز کردند، هیچ اقدامی برای بردن هویدا همراه خودشان نکردند.

• • •

در ۱۱ فوریه ۱۹۷۹، ده روز پس از بازگشت آیت‌الله خمینی به

16) Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 118.

17) مصاحبه نگارنده با فرشته رضوی، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

تهران، ارتش از هم فروپاشید و خیابانها لبریز از جمعیتی شد غرق در شادی و گاه انتقام‌جو. زندانها مورد حمله قرار گرفت و چندتن از وزیران شاه که زندانی شده بودند گریختند. در خانه‌ای که هویدا و چند زندانی دیگر نگهداری می‌شدند، نگهبانان نظامی ناپدید شدند. هویدا برای دومین بار فرار را پذیرفت. او به دوستش منوچهر شاهقلی وزیر سابق بهداری تلفن زد و شاهقلی پیشنهاد کرد بیاید او را ببرد و در جایی مخفی سازد. ولی هویدا اصرار ورزید: «درحالی‌که وزیرانم در زندان بسر می‌برند من نمی‌توانم فرار کنم.» ۱۸ او اطمینان داشت که به طرز صحیح معاکمه خواهد شد و ظاهراً چنین وعده‌ای به او داده شد.

هویدا به لیلا که به پاریس رفته بود تلفن کرد. لیلا نیز به هویدا گفت که فرار کند ولی او پذیرفت. بعدها لیلا در آپارتمان خود در خیابان فوش پاریس اظهار داشت: «او احمق بود. مثل ایرانیها فکر نمی‌کرد. بیشتر اروپایی بود. این همه سال در خارجه بسر برده بود. فرانسه و عربی را بهتر از فارسی صحبت می‌کرد. اما چرا انقلاب فرانسه را به یاد نیاورد که این همه کتاب درباره‌اش خوانده بود؟ او عقیده داشت دستهایش پاک است و بسیار غمگین می‌شد اگر فرار می‌کرد و می‌دید وزیرانش کشته شده‌اند و او در سلامت بسر می‌برد.» خواهرزاده‌اش فرشته رضوی با مقامات جدید ترتیبی داد که در معیت یک وکیل دادگستری و یک روحانی و یک سرباز بروند و هویدا را از زندان خارج سازند؛ آنها با یک آمبولانس رفتند. بمحض اینکه هویدا سوار آمبولانس شد مرد روحانی از او سؤال کرد چرا اجازه داده که مشروبات الکلی آزادانه به فروش برسد و این همه جنایت علیه قوانین اسلامی صورت بگیرد؟ هویدا جواب داد هنوز در برابر دادگاه قرار نگرفته است و لذا به اینگونه سؤالات پاسخ نخواهد داد. به او دستور دادند روی برانکار دراز بکشد تا چشم‌کسی به او نیفتد. هویدا پذیرفت. ۱۹

(۱۸) مصاحبه نگارنده با دکتر شاهقلی، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۴.

(۱۹) مصاحبه نگارنده با فرشته رضوی، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

آمبولانس درحالیکه اتومبیل دیگری برایش راه می‌گشود بسوی مدرسه‌ای که ستاد آیت‌الله خمینی در آن قرار داشت رفت. در آنجا سربازی از هویدا بازرسی بدنی بعمل آورد و اجازه سخن‌گفتن به او نداد. سپس او را به زندان قصر منتقل کردند.

انقلاب در سراسر ایران می‌جوشید و می‌خروشید. در شهر و حومه آن هزاران کمیته انقلابی پدیدار شده بود. اینها ادامه کمیته‌هایی بودند که در طول سال ۱۹۷۸ بمنظور تشویق مردم به انقلاب تشکیل شده بودند ولی در این هنگام تعدادشان زیاده‌تر شده و قدرتشان بمراتب افزایش یافته بود و در بسیاری موارد کاملاً مسلح بودند. کمیته‌های مزبور بازوی انقلاب بشمار می‌رفتند. هرکس را که با رژیم سابق سروکار داشت بازداشت می‌کردند، خانه‌ها را می‌گشتند، اشخاص را به زندان می‌افکندند. کمیته‌ها بکلی خارج از کنترل حکومت بازرگان بودند. ۲۰

در جوار کمیته‌ها دادگاههای انقلاب قرار داشتند که حکومت جدید کنترل بیشتری بر آنان داشت. قصد آیت‌الله خمینی این بود که اعضای رژیم شاه را به دادگاههای انقلاب بسپارد. با توجه به اتهامات قتل و غارت که با فریاد و سروصدای زیاد به شاه و شرکایش وارد می‌شد، جز این هم نمی‌توانست بکند. اما ماهیت عدالتی که می‌بایست اجرا شود هنوز به هیچ‌وجه فاش نشده بود.

ده روز پس از آنکه هویدا خود را تسلیم کرد، او را با سه تن از امرای ارتش شاه از جمله سپهبد ربیعی که تا روز قبل فرمانده نیروی هوایی بود در مدرسه اقامتگاه آیت‌الله به معرض تماشای عموم گذاشتند. آنان را به‌عنوان «چند تن از دزدان سرشناسی که طی ده سال اخیر کشور را اداره می‌کردند» به خبرنگاران خارجی معرفی نمودند.

هویدا به عصایش تکیه داده بود و خسته می‌نمود، اما تلاش کرد خوش‌مشربی سابقش را حفظ کند. اظهار داشت انتظار دارد طبق اصول صحیح اسلامی محاکمه شود و شدیداً شایق به شرکت در چنین محاکمه‌ای است: «من مسئولیت اعمال خود را برعهده می‌گیرم و از

هیچ چیز ترس ندارم چون به خدا اعتقاد دارم.» سپس ابراهیم یزدی یکی از دستیاران آیت‌الله خمینی از او در برابر تلویزیون بازپرسی کرد. یزدی تبعه امریکا بود و قبلاً در دانشگاه بایلور تکزاس شیمی تدریس می‌کرد. سفارت امریکا در تلگرامی به واشینگتن او را «بازپرس اصلی ژاکوینهای ایرانی» نامیده بود. وقتی یزدی به هویدا گفت که او را بنحاطر «جنایاتی که او و نوکرانش علیه ملت ایران مرتکب شده‌اند» بازداشت کرده‌اند، هویدا پاسخ داد: «قرار نبود من در اینجا محاکمه بشوم. اینگونه اتهامات باید در دادگاه مطرح شود.» ۲۱

برعکس هویدا، ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواک وحشتزده می‌نمود. از او تقریباً دو ساعت در برابر تلویزیون بازپرسی کردند. سر و گردنش با نوار زخم‌بندی خون‌آلود باندپیچی شده بود. صورتش از زخمهای سرش خون‌آلود بود. صدایش ظاهراً به علت شکسته شدن قفسه سینه خرخر می‌کرد. ۲۲ نصیری گفت هیچ اطلاعی درباره شکنجه‌های مأموران ساواک نداشته است. او فقط پاسخگوی شاه بوده و شاه هفته‌ای دو بار او را به حضور می‌پذیرفته است. هویدا نیز منکر شد که چیزی درباره شکنجه‌های ساواک می‌دانسته است. او به يك روزنامه‌نگار ایرانی هشدار داد: «فراموش نکنید که همه ما در يك سیستم بسر می‌بردیم. مقصر سیستم است که شما روزنامه‌نگارش بودید و من نخست‌وزیرش و این آقایان وزیرش.»

چند روز بعد، از نصیری و سه تن دیگر از امرای ارتش در همان مدرسه محاکمه سریعی بعمل آمد. آنان به ارتکاب «جنایت، کشتار مردم، خیانت به کشور» مجرم و مفسد فی‌الارض شناخته شدند. حکم اعدام را حجت‌الاسلام خلیفائی از پیروان مرسخت آیت‌الله خمینی که تا آن زمان گمنام بود اعلام داشت.

بمحض اینکه احکام اعلام شد، ژنرالها را به پشت‌بام مدرسه بردند و دستور دادند سینه‌کش بر زمین دراز بکشند و دستهایشان را به

(۲۱) نیویورک تایمز، ۱۵ مارس ۱۹۷۹.

(۲۲) نیویورک تایمز، ۱۲ فوریه ۱۹۷۹.

دو طرف بازکنند. آنگاه آنها را تیرباران کردند. چند روز بعد چهار تن دیگر از ژنرالهای شاه پس از محاکمه سریع اعدام شدند. کلیه این اعدامها بدون اجازه مهدی بازرگان نخست‌وزیر و با اجازه شورای انقلاب انجام گرفت که نام اعضای آن سری نگاه داشته شده بود. تا اواسط مارس در حدود ۷۵ نفر که بیشترشان اعضای ساواک یا ارتش بودند پس از محاکمات سری و سریع اعدام شدند. علت این کار بخشی بخاطر انتقامجویی و بخشی به این علت بود که هیچ‌گونه اقدام ضدانقلابی از جانب افسران ارشد صورت نگیرد.

بازرگان که در زمان شاه در راه حقوق بشر مبارزه می‌کرد و نیز تعدادی از روحانیون میانه‌رو این طرزکار دادگاهها را «شرم‌آور» نامیدند. بازرگان تا جایی پیش رفت که محاکمات سریع را ننگی که چهره انقلاب را لکه‌دار می‌ساخت و موجب اعتراض همان انجمنهای دفاع از حقوق بشر می‌شد که نسبت به زیاده‌رویهای شاه اعتراض کرده بودند، محکوم ساخت. ۲۲ در اواسط مارس بازرگان توانست آیت‌الله خمینی را قانع سازد که محاکمات را تا وقتی مقررات مناسبی برایشان وضع نشده متوقف سازد.

آنگاه دادستان انقلاب در قم به دیدار آیت‌الله خمینی شتافت و از وی تقاضا کرد اجازه دهد محاکمات از سر گرفته شود و گفت: «اگر این کار را نکنید ما تمام زندانیان را بدون محاکمه خواهیم کشت.» خود آیت‌الله خمینی معتقد بود هرگونه اصراری در اجرای رویه قضائی عادی دال بر این است که «غربزدگی در میان ما رخنه کرده است.» کسانی که محاکمه می‌شوند «جنایتکارند و جنایتکاران احتیاجی به محاکمه ندارند، صرف شناسایی آنها کافی است که به قتل برسند.» در این هنگام محاکمه هویدا اعلام شد. دادستان برای جنایاتی که او مرتکب شده بود تقاضای اعدام کرد. جنایات مزبور شامل فساد، فعالیت‌های ضد مذهب، اجرای دستورات امریکا و انگلیس، تسلیم منابع ایران به بیگانگان، جاسوسی برای غرب و صهیونیسم، مشارکت مستقیم در قاچاق هروئین به فرانسه، تبدیل کشور به یک بازار مصرفی برای

کالاهای بیگانه بود. اتهام خونریزی به او وارد نشد. دکتر فرشته رضوی خواهرزاده هویدا موفق شد به عنوان پزشک معالج دوبار با او در زندان ملاقات کند. نخستین بار روزی بود که چهار ژنرال نخستین تیرباران شده بودند. هویدا به او گفت: «این بیماری خطرناکی است.» آنگاه فرشته يك جلد قرآن برایش فرستاد تا از آیات آن در دفاعیات خود استفاده کند. هویدا آن را دریافت کرد.

دومین باری که او را دید هویدا روی زمین سرد و مرطوب يك سلول کوچک بدون مستراح خوابیده بود. او توانست مخفیانه نامه‌ای به دکتر رضوی بدهد که وی از زندان خارج کرد. در نامه مزبور نوشته شده بود که اکنون می‌داند که محکوم و اعدام خواهد شد ولی این بهتر از ماندن در زندان است. ۲۴

فرشته رضوی بی‌درنگ به پاریس عزیمت کرد تا افکار بین‌المللی را جلب نماید. این کار دشوار نبود. تقریباً تمام نخست‌وزیران و وزیران خارجه اروپایی با هویدا دوست بودند و رفتاری را که با او شده بود نمی‌پسندیدند. کورت والدهایم دبیرکل سازمان ملل متحد تقاضای بخشش کرد. ادگار فور نخست‌وزیر اسبق فرانسه و وکیل دعاوی مشهور آمادگی خود را برای دفاع از او اعلام داشت.

در واقع هرگونه معاضدت قضائی به هویدا رد شد. اما اندکی قبل از آنکه محاکمه او در ماه آوریل آغاز شود يك گروه از تلویزیون فرانسه در زندان با او ملاقات کرد. مصاحبه را يك خانم خبرنگار تلویزیون به نام کریستین اوکرننت رهبری می‌کرد.

اوکرننت قبلاً ابوالحسن بنی‌صدر یکی از دستیاران آیت‌الله خمینی را دیده بود. اگرچه بنی‌صدر یکی از رقبای بازرگان نخست‌وزیر بشمار می‌رفت، ولی با بازرگان موافق بود که محاکمه هویدا باید «نمونه» باشد تا به انقلاب مشروعیت و جنبه قانونی ببخشد. او ترتیب ملاقات اوکرننت را با مهدی هادوی دادستان انقلاب داد که بعدها اوکرننت او

را فوکیه تنویل انقلاب ایران نامید.^{۲۵} آقای هادوی چهره‌ای رنگ‌پریده و دراز و ریشی نقراشیده داشت. وقتی متقاضیان با عجز و لابه برای اطلاع از سلامت یا ملاقات عزیزانشان به وی مراجعه می‌کردند، وی ضمن خوردن یک بشقاب پلو با دندانهایش بازی می‌کرد و با بی‌اعتنائی به آنها می‌نگریست. زنی که سراپایش را در چادر سیاه پوشانده بود شکایت کرد: «برادرم را گرفته‌اند.» هادوی پاسخ داد: «لابد ساواکی بوده‌است.» زن درحالی‌که می‌خواست از در اتاق خارج شود خم شد تا دست او را ببوسد. او کرنه و گروه او با اجازه هادوی به زندان قصر راهنمایی شدند. در جلو در زندان مردم اجتماع کرده بودند و بسا داد و فریاد خبر

• آنتوان فوکیه تنویل در دوران ترور انقلاب فرانسه دادستان بود. وی در محاکمه ژرژ دانتون و کامی دمولن در آوریل ۱۷۹۴ ریاست دادگاه را برعهده داشت. فوکیه تنویل «مردی بود رنگ‌پریده، قنومند، با موهای پرپشت سیاه، لبهای باریک، بینی پر از جای آبله، چانه پیش‌آمده و چشمان ریز براق.» همه بشدت از او وحشت داشتند زیرا می‌دانستند آماده است هر کس را که مقامات انقلابی مایل باشند از بین ببرند، در دادگاه عادی خود بدون وجود مدرک محکوم سازد.

شب قبل از آنکه دانتون بازداشت شود، دوستانش به وی اصرار ورزیدند که فرار کند. او نیز مانند هویدا در دو قرن بعد این کار را نپذیرفت و پاسخ داد: «هیچ کس نمی‌تواند مملکتش را در کفتسهایش بگذارد و با خودش ببرد.» دانتون طی محاکمه‌اش شجاعت و شهامت بی‌نظیری از خود نشان داد و با سخنان خود فوکیه تنویل را در موضع دفاعی قرار داد. آخرین کلمات او در دادگاه این بود: «اکنون دادگاه دانتون را می‌شناسد. او امیدوار است فردا در آغوش افتخار بخوابد. او هیچ‌گاه تقاضای عفو نکرده‌است و خواهید دید که با وجدان آسوده بسوی محل اعدام خواهد رفت... من از مجلس کنوانسیون تقاضا دارم کمیسیونی برای شنیدن اعتراضات من به دیکتاتوری کنونی تشکیل بدهد. آری، من که دانتون هستم نقاب از چهره دیکتاتوری که اکنون قیافه واقعی‌اش را نشان داده برخوادم داشت... شما می‌گویید من خودم را فروخته‌ام. مردی نظیر من که قیمت ندارد...» فوکیه تنویل تلاش می‌کرد او را ساکت سازد، اما نمی‌توانست.^{۲۵}

25) Christopher Hibbert, *The French Revolution* (London: Penguin, 1980) pp. 240-241.

می‌خواستند: «شما به داخل زندان می‌روید؟ ممکن است ببینید برادرم، همسرم، پدرم آنجاست؟» مرد جوانی که شال‌گردن ابریشمی و عینک گرانبهایی داشت گفت: «پدرم از امرای ارتش است و ناپدید شده است. گمان می‌کنم اینجا باشد.»

آنها را از در زندان به داخل هل دادند و از دالانهای تاریک به زندان انفرادی هویدا بردند. او روی یک تختخواب سفیدی دراز کشیده بود. یک کاسکت مخملی بر سر و جورابهای سفید به پا داشت. بدون اورکیده، بدون زرق و برق و فریبندگی، او کرنهت بزحمت توانست او را بشناسد.

او کرنهت گفت: «ما از کانال سوم تلویزیون فرانسه هستیم و اجازه گفتگو با شما را گرفته‌ایم. خیلیها علاقه‌مند به شنیدن اخبار مربوط به شما هستند.»

هویدا خوشحال نشد و گفت: «گفتگو با من ارزشی ندارد. به سپر بلا باید اجازه داد ساکت بماند. اینطور بهتر است.»

او کرنهت در گوشه تخت سفری هویدا نشست. هویدا از او پرسید: «به من بگویید آیا مصاحبه‌های مطبوعاتی آن شب آغاز معاکمه من بود؟» او کرنهت اطلاعی از آنچه می‌گذشت نداشت و بنابراین شروع به مطرح کردن سؤالاتی کرد که می‌گفت سراسر دنیا مایل‌اند پاسخ آنها را بدانند:

«آیا شما اطلاع داشتید که زندانیان را شکنجه می‌دهند؟»

هویدا پاسخ داد که اطلاع نداشته است.

«چگونه ممکن است یک نخست‌وزیر از آنچه می‌گذرد بی‌اطلاع باشد؟»

در پاسخ به این سؤال هویدا گفت: «من مقصر نیستم، این‌گونه

مسائل مختص شاه بود. جنایات شاه مربوط به خود اوست.»

او کرنهت از اینکه هویدا وقتش را به او داده است تشکر کرد و او

با لبخندی پاسخ داد: «آه، می‌دانید، برنامه من خیلی سنگین است.

شما برای من قدری از هوای فرانسه را آوردید و بنابراین من باید از

شما سپاسگزار باشم. از اینکه نمی‌توانم از شما پذیرایی کنم مرا

ببخشید. هیچ‌چیز ندارم که به شما تعارف کنم.» وقتی دوربین از او

فیلمبرداری نمی‌کرد افزود من به سیستم قضایی ایران اعتماد دارم.

اطمینان داشت که تبرئه خواهد شد.^{۲۶*} در ۵ آوریل آیین‌نامه جدید تشکیل و نحوه رسیدگی دادگاههای انقلاب انتشار یافت. جرایم جنائی به «جنایت علیه مردم، جنایت علیه انقلاب، نابودکردن اقتصاد کشور، هتك احترام ملت» تقسیم گردید. به متهمان حقوق ناچیزی تفویض شد و هویدا را بی‌درنگ از زندان انفرادی به دادگاه بردند.

در دادگاهی که در حدود یکصد نفر آن را پر کرده بودند که بیشترشان پاسداران انقلاب اسلامی بودند، هویدا با لباس معمولی روی يك صندلی چرمی در برابر دو میز کوچک نشست. صورت جلسه کامل دادگاه

(۲۶) پاریس، ۲۰ آوریل ۱۹۷۹.

* دو هفته بعد که فیلم مصاحبه با هویدا در فرانسه پخش شد، خشم همگان را برانگیخت. یکی از نویسندگان روزنامه فیگارو نوشت: «این کار نفرت‌آوری است. هیچ روزنامه‌نگاری حق ندارد در اینگونه مسخره‌بازیها شرکت کند. با يك زندانی سیاسی در زندان انفرادی درحالی‌که دشمنانش در گوشه‌ای نشسته‌اند، سؤال و جواب نمی‌کنند. نباید از او پرسید که مجرم است یا مجرم نیست. نباید کوشید سخنانی را از او بیرون کشید که ممکن است علیه او بکار رود و به اعدامش منجر شود... مسئله این نیست که هویدا مجرم است یا نه. مسئله این است که وظیفه خانم او کرنِت نیست که در این خصوص تصمیم بگیرد و سؤالاتی درباره شکنجبه از او بنماید. او مانند دادستان و حتی بدتر از آن مانند يك عامل تحریک و جاسوس زندان رفتار کرد.»

او کرنِت در دفاع از خود، مقاله مفصلی درباره سیستم قضائی ایران نوشت و ضمن آن اظهار داشت که به هویدا گفته است که چه تلاشهایی از جانب دوستان فرانسوی‌اش برای نجات او صورت می‌گیرد. و افزود از شنیدن این سخنان تکان خورده است.

نیز او کرنِت اشاره کرد که او صدا و سیمای مردی را برای جهانیان آورده است که دنیا باید آن را به یاد داشته باشد: «ما نه دادستان بودیم و نه وکیل مدافع او. ما بازتاب صدای او بودیم.» هویدا از زمانی که شاه دستور بازداشت او را داده بود، ساکت بود. روزنامه‌ها نه این حق را داشتند که در این توطئه سکوت شرکت کنند و نه اینکه اجازه دهند زندانیان سیاسی در «انزوای اجباری» بپوشند.^{۲۷*}

(۲۷) فیگارو، ۹ آوریل ۱۹۷۹؛ اورور، ۹ آوریل ۱۹۷۹.

هیچ‌گاه منتشر نشد و معلوم نیست هویدا چگونه از خودش دفاع کرد. به گزارش مقامات رسمی، او اظهار داشت: «من حلقه‌ای در سیستم بیش نبودم، هیچ علاقه‌ای به سیاست نداشتم و بزور به آن کشانده شدم.» هویدا گفت که سیاستهای حکومتش اشتباه‌آمیز نبوده ولی برای حصول نتیجه نیاز به وقت بیشتری داشته است. او عملی متفاوت با سایر نخست‌وزیران انجام نداده و همانند آنان شاه را به عنوان «شخصی که برای اعمالش به کسی حساب پس نمی‌داد» پذیرفته بوده است. هویدا گفت دستپایش آلوده به خون و پول نیست. به گفته رادیو تهران: «هویدا از جوانانی که توسط عوامل رژیم سابق بازداشت و زندانی و شکنجه شده بودند طلب عفو کرد.» همچنین از خداوند خواست گناهانش را ببخشد و گفت حکم دادگاه را می‌پذیرد چون دادگاه اسلامی است.

دادگاه هویدا را «مفسد فی الارض و خائن به ملت ایران» شناخت. رادیو تهران اعلام کرد: «هویدا مظهر سیزده سال از تاریکترین سالهای زندگی ملت ایران است. هویدا بازیکنی بود که در طرف مقابل صفحه شطرنج شاه جنایتکار نشسته و شاهد کشتار توده‌های مسلمان بود... او نقشه‌های غارتگران امریکایی و سایر کشورهای چپاولگر را در کشور ما اجرا می‌کرد. برای کسی که ملت را به سوی مرگ کشانده چه مجازاتی جز مرگ ممکن است وجود داشته باشد؟»

بمجرد صدور حکم اعدام حجت‌الاسلام صادق خلغالی به زندان قصر شتافت و دستور داد تمام درها را قفل و تلفنها را قطع کنند. او از میزان نگرانی بین‌المللی آگاهی داشت و نیز می‌دانست که بازرگان نخست‌وزیر و مقامات بلندپایه دولت با محاکمه سریع و اعدام هویدا مخالفاند.

در عرض چند لحظه هویدا را به حیاط زندان بردند. او را به یک نردبان آهنی بستند و تیرباران کردند. نخستین گلوله‌ها به گردنش اصابت کرد اما او را نکشت. آنگاه سرش را هدف قرار دادند. گلوله بعدی سر هویدا را سوراخ کرد و درجا مرد. آنگاه جنازه‌اش را با کامیون به پزشکی قانونی انتقال دادند. ۲۸

از فرشته خواهرزاده هویدا تقاضا شد که جنازه‌اش را شناسایی کند. در پزشکی قانونی ابتدا جنازه همه کسانی را که آن روز اعدام شده بودند به او نشان دادند. بدنهای این اشخاص از گلوله سوراخ سوراخ بود. آنگاه کشویی را کشیدند و جنازه هویدا را به او نشان دادند.

مجله پاری‌ماچ تصویری از جنازه هویدا را چاپ کرد که سه مسلسل به دست با لبخند به آن می‌نگرند. در کنار آن نیز عکسی از خانواده سلطنتی چاپ کرد که در جزیره بهشت مشغول شنا بودند. شاه در آن زمان هیچ تفسیری درباره این واقعه نکرد زیرا مقامات باهامایی او را از اظهار نظر درباره مسائل سیاسی ممنوع ساخته بودند. اما بعداً مقاله‌ای در لوموند نوشت و ضمن آن ادعا کرد که در نجات نخست‌وزیرش کوشیده است. ۲۹ چندی بعد در خاطراتش نوشت که مایل است پاره‌ای توضیحات را که به نظرش لازم می‌رسید بدهد و افزود: «در پاییز ۱۹۷۸ شیوه‌های گوناگونی برای متهم ساختن دستگاه دولت بکار می‌رفت. امیرعباس هویدا سپر بلای آن شد. ۲۵»

پس از آن حجت‌الاسلام صادق خلغالی چندبار تعریف کرد که هویدا را چگونه اعدام کرده است. او به یکی از روزنامه‌نگاران تهران اظهار داشت که «احتمالاً چهارصد نفر را در تابستان ۱۹۷۹ محکوم به اعدام کرده است.» و گفت که «یک شب اجساد سی نفر یا بیشتر را با کامیون از زندان به خارج فرستاده است.» خلغالی گفت توطئه‌ای برای نجات هویدا و دیگران در سفارت کره جنوبی ترتیب یافته بود. بمحض اینکه خبر این توطئه به گوشش رسید تصمیم گرفت با جلوانداختن پرونده‌ها و اعدام آنان در یک شب ضربتی به سیا و صهیونیسم بزند.

در اوت ۱۹۷۸ خلغالی به و. س. ناپپال نویسنده هندی تبار که برای مصاحبه با او رفته بود، در برابر چند تن از مریدانش در قم اظهار داشت: «اکنون حکومت در دست روحانیون است و ما جمهوری اسلامی را به مدت ده هزار سال خواهیم داشت. مارکسیست‌ها پیرو خط

(۲۹) لوموند، ۲۶ آوریل ۱۹۷۹

30) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 185.

لنین هستند، ولی ما خط امام را دنبال می‌کنیم. من هویدا را اعدام
کردم... ۲۱۰

Reza.Golshah.Com

31) V.S. Naipaul, *Among the Believers* (London: Deutsch, 1981) pp. 54-57.

فصل سیزدهم

سفیر

تا چند هفته شاه در باهاما امیدوار بود شاید در کشوری پناهگاه بیابد که روابط او - و روابط پدرش - با آن همیشه پر از فراز و نشیب بوده است: بریتانیای کبیر. این امید با انتخاب مارگارت تاچر به نخست‌وزیری انگلیس در ۳ مه ۱۹۷۹ تقویت شد.

چند سال پیش، محمد جعفر بهبهانیان متصدی امور مالی شاه، ملک وسیعی مخصوص پرورش اسب به نام استیلمانس در ایالت ساری واقع در جنوب لندن برای اربابش خریده بود. در اوائل ۱۹۷۹ که شاه در مراکش بسر می‌برد روزنامه‌های انگلیسی لبریز از شایعاتی بود که او ممکن است مایل باشد به این کشور برود و در ساری اقامت گزیند.

سخن از احداث موانع ضد تانک در اطراف ملک مزبور بود.^۱ شاه هیچ‌گونه تقاضای رسمی برای ورود به انگلستان نکرد، ولی تنی‌چند از دوستان و حامیان انگلیسی او بآرامی برای کسب چنین

۱) مصاحبه نگارنده با محمد جعفر بهبهانیان، ۲ دسامبر ۱۹۸۵ و نیز گزارشهای روزنامه‌ها از جمله دیلی تلگراف لندن، ۲۹ مارس ۱۹۷۹.

اجازه‌ای با دولت بریتانیا تماس گرفتند.* بنا بر شایعات موثق در محافل دیپلوماتیک، محرمانه‌ترین و شاید امیدوارکننده و سپس مأیوس‌کننده‌ترین این قبیل پیشنهادهای از سوی ملکه الیزابت دوم مطرح شد. موقعیت ملکه طبق قانون اساسی اجازه نمی‌دهد در هیچ موردی به دولت دستور بدهد. اما در اوائل ۱۹۷۹ ملکه گفت که «عقیده خود را دایر بر لزوم ابراز وفاداری انگلستان نسبت به شاه که طی سالیان دراز منافع آن کشور را در خاورمیانه حفظ کرده اظهار نموده است.» می‌گفتند ملکه اظهار نموده که به عقیده او دولت‌ها باید تعهدات شخصی خود را همانند تعهدات ملی انجام دهند.^۲

ملکه الیزابت با این اظهار نظر درست برعکس پدر بزرگش جورج پنجم رفتار کرد که از دولت خواست به پسرخاله‌اش تزار نیکلای دوم که در معرض تهدید انقلاب روسیه بود پناهندگی اعطا نکند. پادشاه می‌ترسید که چنین اقدامی ممکن است بیماری واگیردار کمونیسم را در بریتانیا منتشر سازد.**

* برای شخص شاه دشوار بود چنین تقاضایی بنماید. احساسات او نسبت به انگلستان دوپهلوی بود. در یک مورد در ۱۹۷۷ وقتی سفیرش در لندن به او پیشنهاد کرد بهتر است در مصاحبه‌ها از حمله به انگلیسیها خودداری ورزد و به جای آن جملاتی حاکی از تعریف و تمجید بکار ببرد، شاه حالتی خشم‌آلود به خود گرفت و پاسخ داد: «تمجید؟... من نمی‌توانم از انگلیسیها تمجید کنم و مطالبی بگویم که خودم به آنها اعتقاد ندارم... من نمی‌توانم ستایشگر کسانی باشم که دوبار به کشور من یورش آوردند و تمامیت ارضی ما را از هم پاشیدند.» و بعد از لحظه‌ای سکوت، مثل اینکه راه‌حلی برای این مشکل پیدا کرده باشد گفت: «بهترین کار این است که شما این وظیفه را به عهده بگیرید و از آنها تمجید و ستایش کنید، یعنی همان کاری را انجام دهید که همه سفرای در محل مأموریت خود موظف به اجرایش هستند.»^۳

2) Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 102.

۳) مصاحبه‌های نگارنده با مقامات انگلیسی و ریچارد پارکر سفیر آمریکا در مراکش، ۸ اکتبر ۱۹۸۵.

** در مارس ۱۹۱۷ دولت موقت روسیه تقاضا کرد که به تزار در انگلستان

* * *

در بهار ۱۹۷۹ حکومت کارگری انگلیس دچار سرگردانی شده بود. هنگامی که هنوز شاه به قدرت چسبیده بود دیوید اوئن وزیر خارجه آن کشور علناً از او پشتیبانی کرده و گفته بود: «دوستان حقیقی آنهایی هستند که وقتی شما مورد حمله قرار گرفته‌اید در کنارتان بایستند.» اکنون پس از سرنگونی شاه، اوئن به‌رغم استهزای اعضای حزب محافظه‌کار در پارلمان و حملات جناح چپ حزب خودش، هنوز از تعهدی که انگلستان کرده بود دفاع می‌کرد.

اوئن در اوائل سال ۱۹۷۹ در مجلس عوام اقرار کرد: «ممکن است ما مرتکب اشتباه شده باشیم.» ولی پشتیبانی انگلستان را بعلت پیامدهای اقتصادی که ممکن بود سقوط شاه برای انگلستان داشته باشد توجیه کرد. از دست‌دادن سفارشهای ایران ممکن بود به معنی

پناهندگی داده شود. دیوید لوید جورج نخست‌وزیر انگلیس موافقت کرد و دولت بریتانیا رسماً به تزار و خانواده‌اش پناهندگی سیاسی اعطا کرد. اما پادشاه با اینکه نیکلا را پسرخاله عزیز و متحد نزدیک خود تلقی می‌کرد، بشدت با این تصمیم مخالفت ورزید. پادشاه و منشی مخصوصش چند نامه به دولت نوشتند و خواستار شدند که این دعوت پس گرفته شود. در یکی از این نامه‌ها سر آرتور بیگه استامفوردهام منشی مخصوص شاه به وزیر خارجه نوشت: «اعلیحضرت از شما خواهش می‌کند به نخست‌وزیر بگویید که طبق آنچه می‌شنود و در روزنامه‌ها می‌خواند، اقامت امپراتور و امپراتریس سابق روسیه در این کشور قویاً مورد تنفر مردم است و بدون شك موقعیت پادشاه و ملکه را در خطر خواهد افکند. [باید به دولت روسیه گفته شود] که مخالفت با ورود امپراتور به انگلستان بقدری قوی است که ما ناچاریم موافقتی را که قبلاً با پیشنهاد دولت روسیه کرده‌ایم پس بگیریم.» به اصرار پادشاه دعوت بدون سروصدا پس گرفته شد. در آوریل ۱۹۱۸ تزار و خانواده‌اش را به یکاترین‌بورگ بردند و در ماه ژوئیه در همانجا تیرباران کردند. کنت روز زندگینامه‌نویس جورج پنجم می‌نویسد: «پادشاه با متقاعد ساختن دولتش به اسنرداد پیشنهاد پناهندگی، خانواده امپراتور را از بهترین و شاید تنها وسیله فرار محروم ساخت.»^۴

4) Kenneth Rose, *George V* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1983), pp. 211-218.

افزایش بیکاری و کاهش سطح زندگی در انگلستان باشد. در هر حال اوئن گفت که «آماده است تاریخ درباره اقدامش قضاوت کند.» این اظهار بخاطر عظمتش مسرت‌انگیز بود، ولی یکی از نمایندگان محافظه‌کار گفت: «ممکن است تاریخ نظر دیگری داشته باشد.»^۵ اما وقتی معلوم شد که شاه نیاز به پناهگاه دارد، عقیده دولت درباره «دوستی حقیقی» رو به تغییر گذاشت. نظریات ملکه که بطور خصوصی ابراز می‌شد، تخفیف یافت. وایت‌هال رفته رفته این مطلب را روشن ساخت که بهتر است شاه در جای دیگری مستقر شود و دلیل آن را مشکلات تأمین امنیت مقتضی ذکر کرد.^۶

در اوائل مارس ۱۹۷۹ دولت در پارلمان اصرار ورزید که هیچ‌گونه تقاضای رسمی برای صدور روادید به شاه دریافت نکرده است. این موضوع حقیقت داشت. ولی گمانه‌زنیهای غیررسمی بعمل آمده بود. از میان کسانی که چنین تقاضایی را مطرح ساختند می‌توان از کنستانتین پادشاه سابق یونان که خودش در انگلستان پناهندگی سیاسی گرفته بود و سر شاپور ریپورتر تام برد که از مأموران اطلاعاتی پشت‌پرده انگلیس و بازرگانی بود که بیشتر عمرش را در تهران گذرانده بود.^{*}

(۵) دیلی تلگرافی، لندن، ۲۱ فوریه ۱۹۷۹.

(۶) همانجا.

* سر شاپور ریپورتر دارنده نشان امپراتوری، مأمور مخفی و بازرگان فوق‌العاده انگلیسی، نمونه بسیار خوبی از روابط عجیب و آشفته بین ایران و بریتانیاست. در سرویس جاسوسی انگلستان، «ام آی ۶» (یا اینتلیجنس سرویس) سنتی وجود داشت که بعضی از مشاغل از پدر به پسر منتقل می‌شد. پدر شاپور از پارسیان هند بود که در ۱۸۹۳ به‌عنوان نماینده پارسیان به ایران آمد. او با سفارت انگلیس دوستی برقرار کرد و سپس برایشان مشغول جاسوسی شد. همین شخص بود که رضاخان را به ژنرال آبرونساید معرفی کرد و آبرونساید رضاخان را تشویق به کودتا و در دست گرفتن قدرت نمود. بعدها شاپور ریپورتر جانشین پدرش به‌عنوان مأمور مخفی انگلیس شد. او بظاهر شغل دلالتی پیشه کرده بود و جنگ‌افزارهای انگلیسی را به‌شاه می‌فروخت. از این کار ثروت هنگفتی اندوخت. در محاکمه‌ای که در ۱۹۷۶ در مورد اخذ رشوه در

یکی دیگر از واسطه‌ها يك خبرنگار تلویزیون انگلیس به نام آلن هارت بود که در اواسط دهه ۷۰ فیلمهایی از ایران برداشته بود. هارت در مراکش با شاه و ملکه ملاقات کرده بود. بعدها گفت ملکه در همان هنگام نامه ناخوشایندی از اشرف دریافت کرده بود که در آن اشرف ملکه را برای هر چیزی که در ایران رخ داده بود به باد سرزنش گرفته بود. ملکه به هارت اظهار داشت که هنوز نمی‌دانند از مراکش به کجا خواهند رفت. هارت قول داد دولت ایرلند را به پذیرفتن آنان متقاعد سازد. دابلین پاسخ منفی داد.

هارت به تماسهای مهمتری دسترسی داشت: مارگارت تاچر رهبر حزب محافظه‌کار انگلیس. انتخابات عمومی نزدیک بود و پس از ماهها اعتصابات و توقف کارخانه‌ها که به نام «نارضایتی زمستانی» مشهور شده است، محتمل می‌نمود که حزب کارگر به نفع محافظه‌کاران از کار برگردد.

از همان زمان خانم تاچر بخاطر انتقادات سختی که از سیاست شوروی بعمل می‌آورد، از جانب روسها «بانوی آهنین» لقب یافته بود. او از دریافت این لقب خوشحال بود و دوست داشت خود را بیش از مخالفان سوسیالیست خود، مدافع بی چون و چرای منافع انگلیس و غرب معرفی کند. وقتی هارت در کاخ اسکاتنی که در آن هنگام محل گذراندن تعطیلات آخر هفته تاچر در ایالت کنت بود با او ملاقات کرد، او را کاملاً پذیرا یافت. او به ایران سفر کرده و تحت تأثیر پیشرفت‌های ظاهری این کشور قرار گرفته بود و شاه را يك متحد مهم تلقی می‌کرد. اکنون به هارت اظهار داشت: «اگر ما به شاه پناه ندهیم من از انگلیسی بودن خود شرمسار خواهم بود.» سپس قرار گذاشتند در صورتیکه او در انتخابات برنده شود هارت يك هفته بعد به خانه اش تلفن کند. هارت در مراکش این وعده را به شاه اطلاع داد. شاه دو سؤال

لندن صورت گرفت از او به اسم مستعار آقای فیکسیت (کارچاق‌کن) نام برده شد و گفتند که در يك معامله اسلحه مبلغ يك میلیون لیره کمیسیون دریافت کرده است.

(۷) مصاحبه نگارنده با آلن هارت، ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۶.